

## لوازم الدین

### ترجمه و شرح فارسی باب حادی عشر علامه حلّی

### نوشته ادهم خلخالی

عبدالله نورانی

دانشگاه تهران، دانشکده الهیات

#### چکیده:

در این مقاله پس از شرح احوال ادهم خلخالی واعظ و شاعر صافی ضمیر سده یازدهم و معرفی تألیفات متعدد و متنوع وی در زمینه های اخلاق، تفسیر، کلام و عرفان، متن رساله لوازم الدین که ترجمه و توضیح باب یازدهم از کتاب منهاج الصّلاح (مشهور به باب حادی عشر) علامه حلّی است، به طور کامل آمده. در این رساله فارسی مسائل کلام و اصول عقاید امامیه بر وجهی که اکثر مردم از آن بهره گیرند مطرح شده است.

**کلیدواژه ها:** ادهم خلخالی، اصول دین، واجب الوجود، صفات ثبوتی و سلبی، عدل، اختیار، عصمت، معاد

#### مقدمه:

ادهم خلخالی، با تخلص عزلتی، واعظ قرشی، فرزند غازی بیگ خلخالی، از مردان راه و صافی ضمیران دل آگاه و شاعران شیرین گفتار و ترکان پارسی گوی قرن یازدهم هجری است. در حوزه علمی اصفهان، در دوره میرداماد و شیخ بهائی، کسب علوم و معارف کرده است. بعد از تحصیلات بسیار، تدریس دارالارشاد اردبیل بدو

مفوض شده است. در ملحقات ولایت تبریز به عارفی صاحب‌دل برخورد کرده، شوری عظیم به هم رسانیده، ترک رسوم ظاهر می‌کند و به عبادت حضرت باری مشغول می‌گردد، و مدتی در دهخوارقان منزوی می‌شود. از این رهگذر سکنه آن سامان دست ارادت‌بدو داده مرید اطوار او می‌گردند. وی در آنجا به هدایت مردم و تألیف نظم و نثر می‌پرداخت و در پایان عمر در خطه دارالارشاد معتکف شد و در سال ۱۰۵۲ هجری قمری به رحمت حق تعالی پیوست.

ادهم خلخالی در موضوعات عدیده از جمله: اخلاق، تفسیر قرآن کریم، اصول عقاید امامیه، عرفان، موعظه و آداب زندگی، رساله‌هایی با انشایی نمکین و مأنوس با زبان اهل حال و عباراتی پرسوز و گداز پرداخته است. خوشبختانه پاره‌ای از این آثار از دستبرد حوادث دوران مصون مانده است، همچون صحائف الوداد و مکاتیب الاتحاد، هدایت نامه، اربعین، مصباح المشکات، مشرق الانوار، هشت بهشت، معیارالعمر والعمل، سبحات الانوار، مجموعه اشعار، مخاطبة النفس، بهارستان، تفسیر سوره فاتحة الكتاب، لطائف المواقف، ترجمه اعتقادات (از شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی) و لوازم الدین در ترجمه و شرح باب حادی عشر علامه حلی.

تفصیل شرح حال ادهم خلخالی در کتاب قصص الخاقانی (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۳۹۵۵) و دیگر تذکرها آمده است و آنچه نگارنده آورده خلاصه‌ای از آنهاست. نسخه‌های خطی رسالات او در کتابخانه‌های دانشگاه تهران، مجلس، آستان قدس و دیگر کتابخانه‌ها موجود است و اکنون توسط راقم این سطور در دست بررسی، بازنویسی و آماده‌سازی برای نشر است.

اینک لوازم‌الدین ادهم خلخالی در برابر نظر خواننده ارجمند است. این رساله ترجمه و توضیح باب یازدهم کتاب منهاج الصلاح فی مختصر المصباح علامه حلی است، مشتمل بر خلاصه مسائل کلام و اصول عقاید امامیه بر وجهی که اکثر انام از خواندن و شنیدن آن بهره‌گیرند و نوباوگان در مدرسه بخوانند و شب در خانه مطالعه کنند تا گوشها از آن پرگردد و وجوب تعلم مسائل آن بر همه ظاهر شود، و گاهی در باره بعضی از عبارات آن تفصیلی داده شده است. این رساله در سال ۱۰۳۷ از تاریخ هجرت در بلدة طیبه تبریز به درخواست جمعی به نام لوازم‌الدین در علم کلام سمت ترجمه و تحریر یافته است.

از لوازم‌الدین فقط یک نسخه خطی سراغ داریم که به شماره ۹۶۸ بخش حکمت

کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد، به قطع رحلی بلند در چهار برگ و سه ستون، وسط و کنار، به خط نستعلیق موجود است، مشتمل بر یک مقدمه و هفت فصل: مقدمه در لزوم تحصیل علم به اصول دین، فصل اول در اثبات وجود باری تعالی، فصل دوم در صفات ثبوتی حضرت باری، فصل سوم در صفات سلبی حضرت بیچون، فصل چهارم در عدل حق تعالی، فصل پنجم در بیان نبوت، فصل ششم در امامت، فصل هفتم در اثبات قیامت و معاد جسمانی و روحانی.

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ثنا و ستایش واجب‌الوجودی را لایق و سزاوار است که عدم سابق و لاحق را به ذات مقدّس و سرمدی او راه نیست، و هیچ موجودی سوای هستی منزّه او چنانکه باید و شاید از کنه وجود پر جود او آگاه نیست، قادری که با قلم احسان و رقم قدرت نقوش بدایع و صنایع بر صحایف الوان امکان مشتمل بر انواع حکمت و اقسام مصلحت بنگاشت، عالمی که با علم حضوری بر جمیع موجودات گذشته و آینده از کلیات و جزئیات داناست، زنده پاینده که مرید مأمور و کاره منهی است، سمیعی که از لی است، و بصیری که ابدی است، متکلمی که راست گفتار و درست کردار است.

نه مرکب باشد، نه جسم، نه جوهر بود و نه عرض، نه در مکان باشد و نه در جهت، و نه لذات را بدو راه بود و نه الم را، و نه حلول را و نه اتحاد را، و نه محلّ حوادث بود و نه دیدنی.

احدی که شریک ندارد و صفاتش زاید بر ذات نبود، بی‌نیازی که از احتیاج مبراست، و عادل که از ظلم معزاست، نه دروغ از او صادر شود و نه قبیح، حکیمی که در افعال و اعمال او فواید و منافع ملحوظ باشد، لطیفی که از غایت رحمت لطف بر او واجب بود و از نهایت کرم عوض آلام دهد، و وعد و وعیدی که انام را به روز قیام کرده حق و صدق باشد.

خداوندی که در باغ خوش هوای جنان دل شجره مبارکه زیتونه طوبای دین مبین را اصول اعتقاد پنجگانه توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد، و فروع پنجگانه صلوات و وزکات و صوم و حجّ و جهاد قرار داد تا حیات مؤبد و نجات مُخلّد با روح و راحت مُجدّد نعمت و لذّت مُمدّد ثمره باز دهد، ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَيِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ و

فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ (ابراهيم / ۱۴ / ۲۴). و با سرانگشتِ لطف و مفتاحِ تکلیف بندِ بطالت و قفلِ ضلالت از اعناق و قلوبِ عباد برداشت، و انبیاء و ائمه و اولیا و علما را وسایط و وسایل تبلیغ صحایف و رسایل و تعلیم براهین و دلایل ساخت.

و صلواتِ بی‌غایات و تسلیماتِ بی‌نهایت نثار روحِ مطهر و مرقدِ منور آن آفتابِ آسمانِ رسالت و سلطانِ سریرِ هدایت، مَطَّلَعِ نَبِّ تَوْحِيدِ و عرفان و منبعِ عیونِ تجرید و ایقان، مرجعِ اصحابِ وجدان و اربابِ برهان و خلاصهٔ آفرینش و نورعینِ اعیانِ کاینات، عَلَتْ خَلْقَتِ کونین و سببِ فطرتِ عالمین، رهنمایِ جنّ و انس به ظاهر و باطن و واسطهٔ وصولِ فیضِ خالق به خلق به صورت و معنی، سندِ اصفیا و سیدِ انبیا، محمد مصطفی، علیه التَّحِيَّةِ وَالتَّوَاتُؤِ؛ و سلام نامحدود و درود نامعدود بر نفوسِ کامله و ارواحِ واصلهٔ مکرمهٔ معظّمهٔ طاهرهٔ باهرهٔ اهلِ بیت و اولادِ معصومینِ ملهوفینِ مظلومینِ مکروبینِ آن حضرت باد، که عنوانِ احکامِ عنایت و معادنِ جواهرِ سماحت، و مشاکبتِ مصابیحِ ولایت، و کواکبِ افلاکِ امامت، و لآلِیِ صدفِ سعادت، و موالیِ اهالی و پیشوایانِ مؤمنینِ موقنینِ متّقینِ دوربین و عروة‌الوثقایِ ملّتِ پیشین و پسین و جبل‌المتینِ دین‌گزین‌اند، که تولّیِ بدیشان و تبریّ از اعدای ایشان بر همهٔ مؤمنان، چون نفی و اثباتِ کلمهٔ لاوالّیّ توحید، واجب و لازم بود.

#### [ در اعتقاد به اصول دین علم قطعی لازم است یا نه ؟ ]

اما بعد، باید دانست که میان همهٔ علماء ما و مخالفین نزاع و خلاف است در این که مجرد ظنّ که عبارت از طرف غالب است هرگاه در امری تردّد واقع شود در اعتقاد به اصول دین کافی است و احتیاج به دلیل نیست، یا علم قطع و جزم در آن شرط است و استدلال واجب است و مقلّد در اصول دین مؤمن است و مستحقّ ثواب یا نه ؟

[ ۱ ] عامّه برآنند که به سببِ ترکِ نظر و استدلال، عوامِ اهلِ اسلام آثم و عاصی و ضعیف‌ایمانند، نه کافر و بی‌ایمان و سزاوار عذاب مؤبّد. و در این دعوی مستند و متمسک به چند دلیل می‌شوند.

از آن جمله: یکی آن است که می‌گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله از کفار که مسلمان می‌شدند به دو کلمهٔ شهادتین اکتفا می‌نمود و از کسی وی دلیل نمی‌خواست.

دوم آنکه فرمود که: «بر شما باد بدین پیرزنان و اعتقاد ایشان» که بدان‌سان خداشناسی کافی است، و این را وقتی گفت که از عجزهٔ چرخ‌ریسی پرسید که: «خدای

را چون شناخته‌ای؟ گفت: چنین شناخته‌ام که اگر من از این چرخ ریسمان دست بردارم از گردش بیفتد. پس به طریق اولی دانم که چرخ آسمان نیز از حرکت دست قدرت‌گرداننده گردان خواهد بود»، بیت:

به نزد عقل هر داننده‌ای هست      که با جنبنده جنباننده‌ای هست

اگرچه می‌توان گفت که این از قبیل استدلال است.

سوم آنکه هیچ‌یک از صحابه آن دگر را امر به استدلال نکرد و از هیچ‌یک از ایشان دلیلی در این باب نقل نکرده‌اند.

چهارم آنکه ادله اصول پوشیده‌تر از دلایل فروع است، و در فروع خود بی‌دغدغه تقلید جایز است، پس در اصول به طریق اولی جایز باشد.

پنجم آنکه در استدلال و نظر شبه بسیار پیش می‌آید، مثلاً، مانند شبهه ابن کمونه که در اثبات وحدانیت واجب کرده است، پس هم وقوع در ضلالت شود و در تقلید، نفس از این همه به سلامت نزدیکتر بود. این بیچاره چندین قدر ندانند که این سخن از موحد عارف خوب است که بگوید، نه مستدل یا مقلد، چه اینها هم که ایشان می‌گویند بر این دعوی هم استدلال است، پس مذمت طریق خود کرده باشند. و چه خوش گفته است مولوی معنوی رحمته، بیت:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

ششم آنکه قول کسی که اعتماد به شأن وی بود، مثل پیغمبر و امام، بلکه عدل عارف، وقع در نفس بیشتر از مفاد این دلایل مدونه دارد.

هفتم آنکه آیه کریمه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»، (نحل / ۱۶ / ۴۳)، مطلق است و سؤال مأمور بدان در آن مقید به فروغ نیست.

هشتم آنکه بر تقدیر وجوب استدلال دور لازم می‌آید، و آن باطل بود. و لزوم دور از این جهت بود که مکلف استدلال نمی‌کند تا وجوب آن را نداند و وجوب آن را نتواند دانست تا استدلال نکند.

نهم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله قدر منع کرد صحابه را از گفتگوی علم کلام و حال آنکه دانستن این مباحث از مسائل علم کلام بود.

دهم آنکه آنچه بدان اطمینان نفس حاصل شود پوشیده‌تر از آن است که استدلال

بدان توان رسید.

طرفه تر این است که بعضی از ایشان از غایت نادانی و نهایت سرگردانی به تحریم نظر و استدلال رفته اند .

[ ۲ ] و اعتقاد همه مجتهدین و علماء امامیه ، رضوان الله علیهم ، آن است که استدلال نمودن و علم قطعی حاصل کردن به اصول دین واجب و لازم بود و بی آن آدمی را از دین و ایمان بهره نبود ، و با تقلید تصدیق بدین مقاصد نمودن بدان ماند که کسی خواهد با روشنایی چشم دیگران به راه رود . و ایشان نیز بدین دعوی دلایل دارند و منع مقدمات دلایل مخالفین نیز می نمایند .

اول آنکه می گویند خدای تعالی در قرآن مجید مذمت کرده تقلید را و جمعی را که در دین پیروی پدران و اجداد خود می کردند و در حقیقت آن بدان متمسک می شدند . چنانکه گفت ، کافران می گویند : « اِنَّا وَجَدْنَا اَبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰی اَثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ » ( زخرف / ۴۳ / ۲۳ ) ، و تقلید در فروع خود به اتفاق همه جایز و مرخص است ، پس مشخص شد که این مذموم تقلید در اصول بود .

دوم آنکه حق تعالی نظر و استدلال را بر پیغمبر واجب گردانید و گفت : « فَاَعْلَمَ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ » ( محمد / ۴۷ / ۱۹ ) . پس بر امت به طریق اولی واجب باشد و نیز پیروی آن حضرت کردن واجب بود .

سوم آنکه اجماع است همه علماء و فقها را در اینکه واجب است علم به اصول دین حاصل کردن همه کس را ، و از تقلید آن حاصل نشود ، چه جایز است که گوینده دروغ گوید و وی خارج از تقلید باشد ، پس اجتماع نقیضین لازم آید که هم مقلد بود و هم نبود . چهارم آنکه واجب بودن نظر و استدلال نزد ما عقلی است نه شرعی ، پس دور لازم نیاید .

پنجم آنکه اکتفا کردن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اعراب به شهادتین و تکلیف به دلیل نمودن از روی اعتماد آن حضرت بود به آنچه شهادت می داد عقلهای ایشان بدان به حیثیتی که احتیاج به دلیل نبود .

ششم آنکه دلیل « علیکم بدین العجائر » حدیث نیست ، بلکه از سخنان سفیان ثوری است .

هفتم آنکه نهی کردن پیغمبر صحابه را از جدال و گفتگوی علم کلام و عدم امر ایشان یکدیگر را به اخذ دلیل از آن بود که مطلب روشن بود پیش ایشان و شبهه کمتر ،

پس احتیاج بدان نبود .

هشتم آنکه مظنه وقوع در ضلالت به مقلد که مستدل و ناظر نیست بیش راه دارد ، پس برای دفع آن احتیاج به دیگری شود ، بنابراین تسلسل لازم آید یا منتهی شود به صاحب استدلالی ، پس باز آنچه از قرآن حذر کرده شد که مظنه وقوع در ضلالت بود لازم آید یا چیزی دیگر زیاده بر آن که آن احتمال کذب آن شخص بود .

نهم آنکه رجوع به معصوم در اصول یا فروع تقلید نبود و آنکه قول غیر معصوم در نفس وقع بیش از مفاد دلیل دارد ممنوع است .

دهم آنکه مستور بودن آنچه بدان نفس مطمئن گردد و حاصل نشدن آن به استدلال ممنوع است ، بلکه آن در جایی لازم آید که بر آن شبهه‌ای وارد آید .

بدان که این زبده و خلاصه دلایل طرفین است که مذکور شد و بحث را در بیشتر آنها مجال است ، چنانکه شیخ متین بهاء‌الملّة والدّین در زبده اصول بدین اشارت کرده است . اما احتیاط به اطراف اشتراط استدلال و علم قطعی و نظر راست . و اگر عاقل تعمیق نظر کند و تأمل نماید وی را دغدغه نمی‌ماند در آنکه کلام اهل استدلال حق است و اهل تقلید باطل .

بنابراین بود که این فقیر بی‌بضاعت و حقیر کم استطاعت ، معتمد به لطف جلیل جمیل علی عالی ، ادهم واعظ عزلتی تخلص قریش خلخالی ، اراده آن نمود که ، حَسْبَهُ اللَّهُ وَ قُرْبَهُ إِلَيَّ جَنَابَهُ وَ طَلَبًا لِمَرْضَاتِهِ ، باب یازدهم را از ابواب کتاب مصباح متعبد که در بیان این مقدمات مذکور بود و از تصانیف شیخ اجل اعرف اشهر ، علامه حلی ، جمال‌الملّة والدّین ، حسن بن یوسف بن علی المطهر ، قدس الله روحه ، ترجمه کنم و به عبارت فارسی معانی آن را بیان نمایم ، بر وجهی و بر نهجی که اکثر عوام انام از خواندن و شنیدن آن به قدر [ میسور ] انتفاع گیرند و طفلان در دبستانها بخوانند و شب در خانه بگذرانند تا گوشها از آن پر گردد ، و اگر بعضی را قدرت ملکه یا فهم دلایل آن نباشد باری الفاظ و مبانی آن معانی و مفهومات را مفصلاً و مضامین آن را مجملأً به خاطر گیرند تا یکبارگی از دین و ایمان بی‌نصیب نباشند و وجوب تعلّم مسائل آن نیز بر همه ظاهر شود . و گاهی بعضی از عبارات شیخ تفصیلی داده می‌شود برای توضیح تا واضح باشد . تاریخ هجرت هزار و سی و هفت بود که در بلدة طیّبه تبریز حسب الاستدعاء جمعی این نسخه شریفه مسمّی به لوازم‌الدّین در علم کلام سمّت ترجمه و تحریر یافت .

## أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

یعنی التجا می‌برم و پناه می‌گیرم به معبود به حق که شنواست و خداوند مطلق که داناست از شرّ و سوسه‌دیو فریبنده سرکش، یا دور مانده از رحمت بیغش، یا رانده شده از ریاض جنان، یا رمیده گشته از طبقات آسمان.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه]

ابتدا می‌کنم به نام خدای سزاوار پرستش و نیک بخشاینده است بر خلق در دار دنیا به وجود و حیات یا روزی دهنده است ایشان را به شرط جان و بخشنده است بر ایشان به بقا و محافظت از آفات و یا آمرزنده است ایشان را به شرط ایمان در سرای عقبی.

شیخ مرحوم می‌فرماید که این باب یازدهم است از کتاب مذکور که ده باب آن در فروع و دعوات است، و این باب در بیان چیزی چند است که واجب عینی است دانستن آن بر هر مکلفی از معرفت اصول دین. و مکلف کسی را گویند در شرع که اگر مؤث است با عقل به نه سالگی برسد یا برزهار او مو برآید یا محتلم گردد، و اگر مذکر است با عقل به پانزده سالگی یا برزهار او مو برآید یا احتلام شود.

بدان که اجماع کرده‌اند همه علماء بر واجب بودن شناخت حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی وی، و شناخت آنچه صحیح است بر وی و آنچه ممتنع است از وی از افعال، و شناخت نبوت پیغمبر و امامت و حقیقت قیامت، همه به دلیل نه تقلید.

و دلیل چیزی را گویند که لازم آید از دانستن آن چیزی دیگر، اعم از آنکه عقلی باشد یا نقلی. ولیکن قاعده‌ای را در اینجا مرعی باید داشت، و آن اینست که هرچه را که ثبوت نقل موقوف است به ثبوت آن، مثل قدرت حق تعالی، جایز نیست اثبات آن به نقل و الا دور لازم آید، بلکه به عقل اثبات آن باید کرد؛ و هرچه را که نسبت آن به عقل و نقل هر دو مساوی است، مثل زنده کردن حق تعالی بار دیگر غیر مکلف را که نه مستحق ثواب بود و نه مستحق عذاب، به عقل اثبات آن نشاید کرد، بلکه آن را به نقل باید اثبات کرد؛ و هرچه نه چنان بود و نه چنین، مثل وحدانیت حق تعالی، جایز است اثبات آن هم به عقل و هم به نقل. و تقلید که مذموم است و معتبر نیست عبارت است از حکم کردن بر چیزی به نفی یا به اثبات بی‌دلیلی، حکم جازم غیر ثابت که به تشکیک مشکک زایل شود. پس



ناچار است در اینجا از ذکر کردن چیزی چند که ممکن نیست جهل آن بر هیچ یک از مسلمانان ، یعنی مُحال است که کسی مسلمان باشد و آن را نداند ، و هر که جاهل باشد به چیزی از آنها که ذکر کرده می شود در این رساله به جهل بسیط بدان معنی که مطلقاً آن را نداند یا به جهل مرکب چنانکه معتقد خلاف آن بود آن جاهل از جرگه مؤمنان بیرون باشد و مستحق عذاب دایم بود . و به تحقیق که مرتب ساختیم این باب را بر چند فصل :

## فصل اول

### در بیان اثبات وجود واجب تعالی

بدان که می گوئیم که هر چه به عقل در آید یا واجب است وجود آن در خارج لذاته ، یعنی وجود او ضروری است و ذاتش تقاضای وجودش می کند و در وجود خود احتیاج به غیر ندارد ، مثل حق جل و علا ، یا ممکن الوجود است لذاته ، یعنی نه وجودش ضروری است و نه عدمش ، یعنی ذات او تقاضای وجودش یا عدمش نمی کند ، بلکه در ذات و وجود خود احتیاج به غیر دارد ، مثل آدمی ، یا ممتنع الوجود است لذاته ، یعنی عدم او ضروری است و وجود او مُحال است و ذاتش تقاضای عدمش می کند مثل شریک باری .

و هیچ شک نیست در این که در فضای وجود موجودی هست ، پس اگر آن موجود واجب الوجود باشد مقصود حاصل شود ، و اگر ممکن الوجود بود محتاج به آفریننده باشد . پس اگر آن آفریننده وی واجب الوجود بود هم مقصود حاصل شود و اگر ممکن الوجود بود محتاج به آفریننده دیگر [ باشد ] ، و آن دیگر اگر همان ممکن الوجود اول بود دور لازم آید که عبارت از توقّف وجود چیزی بود به چیزی دیگر که وجود آن چیز نیز موقوف به وجود این بود و از این تقدّم چیزی بر نفس خود لازم آید به دو مرتبه ، و این بدیهه باطل بود ، و اگر آن ممکن سوم غیر ممکن اول بود او نیز محتاج به ممکن دیگر شود ، و همچنین الی غیرالتهایه برود ، و آن تسلسل بود - کنایه است از ترتب امر چندی غیرمتناهی بر یکدیگر به حیثی که هر لاحق علیّ وجود سابق باشد - و آن باطل بود ، زیرا که جمیع افراد این سلسله که جامع جمیع این ممکنات بود بدیهی است که ممکن الوجود بود ، پس شریک می باشد این سلسله جامعه به افراد خود در این که ممتنع است که وجود خودش از ذات خودش باشد ، پس ناچار باشد او را نیز از آفریننده ای که

خارج از او باشد بالبدیهه . پس آن آفریننده واجب‌الوجود باشد بالضروره . پس مطلوب که وجود واجب بود ثابت شد .

و بعضی برآنند که علم به هستی و وجود حضرت الهیت از غایت ظهور و نهایت بروز آن بدیهی است و احتیاج به دلیل ندارد ، و هرچه در آن باب بیان نمایند مُنبه بود نه دلیل ، و تنبیه بود نه استدلال ، و از هرچه مدرک شود اَوْلَانُورِ مَقْدَسِ وِی مدرک شود که **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ( نور / ۲۴ / ۳۵ ) ، و کسی که بدین معنی **أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ** راه نبرد کور مادرزاد بود ، و در این خود هیچ شک و ریبی نیست . **أَفَى اللَّهِ شَكُّ** ( ابراهیم / ۱۴ / ۱۰ ) ، کلام حق است ، و اگر شک‌داری آینه دل را از زنگ هستی و همی جلاده ، تا آنکه می‌شنوی به علم‌الیقین معلوم تو شود و به عین‌الیقین مشهود تو گردد و به حق‌الیقین برسی و بگویی ، بیت :

جام جهان نما دل انسان کامل است      مرآت حق نما به حقیقت همین دل است  
و اگر به تصفیه و تحلیله دل و تخلیه نمی‌توانی پرداخت و چون طفل گرفتار لهُو و  
لعب دنیایی به برهان اتی ندانستی ، به دلیل **لَمَى** بدان که **فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ( ابراهیم / ۱۴ / ۱۰ ) ، گلشن :

زهی ابله که او خورشید تابان      به نور شمع جوید در بیابان

## فصل دوم

### در بیان صفات ثبوتی جمالی حضرت باری تعالی

و آن هشت است

اول : آنکه قادر مختار است ، یعنی توانای به اختیار است که اگر کاری بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند ، ولیکن خواست و کرد و نخواست و نکرد ، زیرا که عالم حادث است ، چه هر جسمی که هست ، خواه فلکی و خواه عنصری ، خالی از حوادث نیست که آن حرکت و سکون باشد ، و حرکت و سکون از آن حادث است که مسبوقند به سابقی که آن مکان بود در حرکت و نسبت در سکون ، و هرچه از حوادث خالی نباشد بالضروره حادث باشد ، پس مؤثر در آن و مُحدِث آن که حق تعالی بود فاعل مختار می‌باشد . از آنکه هرگاه فاعل مُوجِب بود ، یعنی در کار خود مضطر بود و به ترک آن قادر نباشد ، چنانکه آتش در سوزانیدن هست ، از آن لازم می‌آید که تخلف نکند اثر و مفعول وی از

وی بالضروره ، و آن مستلزم قدم عالم یا مَوْجِبِ حدوثِ هستی حق بود ، و این هر دو باطل است ، چنانکه دانستی و خواهی دانست .

و بدان که قدرتِ حضرتِ حق تعلق می‌گیرد به جمیع مقدورات و عجز را به ذات مقدّس وی نسبت به هیچ مقدوری راه نیست ، زیرا که علتِ احتیاج مقدورات به قدرت امکان است ، و آن مشترک است میان جمیع ممکنات ، و اشتراک در علت لازم دارد اشتراک در معلول را ، و نسبتِ ذاتِ بی‌مانند وی خود در اقتضای قدریت به همه ممکنات بالسویه است ، پس قدرتِ تامّ او باید که عامّ باشد و شامل همه مقدورات ، چنانکه گفت : « وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (ملک / ۶۷ / ۱) .

دوم : آنکه حق تعالی عالم است ، زیرا که از او صادر شده است افعال مُحکّم مُتَقَنّ مشتمل بر ترتیب عجیب و تألیف لطیف ، چون هیأت افلاک و وجود کواکب و حرکت آنها و اقسام نباتات و انواع حیوانات ، و هر فاعلی که از وی چنین افعال محتوی بر حکمت سرزند بدیهی است که عالم است ، پس حق تعالی عالم باشد .

و دیگر حق تعالی فاعل مختار است ، چنانکه گذشت ، و هر فاعل مختار عالم باشد ، زیرا که ناچار است او را از ادراک آنچه ایجاد می‌کند ، پس حق تعالی عالم باشد . و دیگر وجود پر جود او مجرّد است و قائم به ذات خود ، و نه جسم است و نه جسمانی ، و هر مجرّدی عالم بود ، زیرا که مانع از ادراک ماده و غواشی آن است ، پس حق تعالی عالم باشد .

و باید دانست که علم حق تعالی عام است ، تعلق می‌گیرد به هر معلومی و نسبت به هیچ چیز جهل را بر ذات او راه نیست ، زیرا که او عالم بالذات است و نسبت ذاتش به هر موجودی مساوی است ، پس اگر بعضی را بداند و بعضی را نداند تخصیص بلا مخصّص لازم آید و آن معقول نیست . و نیز حق تعالی به ذات خود عالم است ، و ذات او علتِ جمیع اشیاء است ، خواه با واسطه خواه بی‌واسطه ، دانستنِ علتِ لازم دارد دانستنِ معلول را ، پس باید که بر همه اشیاء عالم باشد ، چنانکه گفت : « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » (انعام / ۶۱) .

و دیگر حق تعالی حیّ است ، و هر صاحب حیاتی صحیح است که بداند معلومی را ، پس واجب شد نسبت به حق این صفت ، زیرا که صفات وی ذاتی است و صفت ذاتی هرگاه به صفتِ صحیح انتساب به ذات متّصف گردد تحقق آن واجب شود ، زیرا که ذات

عَلَّتِ تَامَهُ است در وجود آن ، و ذات واجب خود موجود است ، پس آن صفت نیز باید که موجود بود .

و علم را دو تفسیر کرده‌اند : یکی حصول صورت شیء در ذهن ، این را حصولی نامند . دوم حضور معلوم نزد عالم و این را حضوری خوانند . و علم حق تعالی به اشیاء حضوری است نه حصولی .

سوم : آنکه حق تعالی زنده است ، به اتفاق جمهور علما و عقلا ، زیرا که وی توانای داناست ، چنانکه دانستی ، و هر توانای دانا زنده می‌باشد ، پس حق تعالی زنده باشد بالضروره ، چنانکه گفت : « اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » ( بقره / ۲ / ۲۵۵ ) . و در معنی حیات منسوب به واجب‌الوجود خلاف کرده‌اند ، و بعضی برآنند که آن عبارت است از صحّت علم و قدرت ، و بعضی برآنند که آن صفتی است که ذات به صفت توانایی و دانایی موصوف می‌شود . معنی اول بهتر از دوم بود .

چهارم : آنکه حق تعالی مرید و کاره است ، یعنی معروف و مأمور را می‌خواهد و از آن خوش دارد ، و منکر و منهی را نمی‌خواهد و از آن خوش ندارد . و دلیل بر آن آنست که خاص گردانیدن وی آفریدن کارها را به وقتی دونِ وقتِ دیگر ناچار مخصّص می‌خواهد تا مُحال لازم نیاید ، و هیچ یک از علم و قدرت و حیات و سایر صفات صلاحیتِ آن ندارند ، پس مخصّص اراده بود . و دیگر حق تعالی امر کرده است مکلفان را به طاعت و حسنات و نهی کرده است از معاصی و سیئات ، و این امر و نهی لازم دارند اراده و کراهت را بالضروره ، چنانکه گفت : « فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ » ( هود / ۱۱ / ۱۰۷ ) ، و گفت : « رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ » ( مائده / ۵ / ۱۱۹ ) ، و گفت : « وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ » ( زمر / ۲۹ / ۷ ) ، و گفت : « وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ » ( فتح / ۴۸ / ۶ ) .

بدان که اهل اسلام را خلاف است در آنکه اراده مطلق که مُرَجِّح یکی از دو طرف وجود و عدم امر ممکن است بر آن دیگری ، آیا آن عین داعی و صارف است که آن عبارت از علم حق تعالی بود بر مصلحت مأمور و فساد منهی ، یا غیر آن بود ؟ و عین دانستن به حق بودن سزاوارتر بود .

پنجم : آنکه حق تعالی مُدْرِك است ، یعنی چیزی چندی را که ما به آلتِ حواس مدرک می‌کنیم وی ادراک آن به ذات و علم می‌کند و احتیاج به آلات ندارد . و دلیل این آنست که حق تعالی زنده است و هر زنده صحیح است که مدرک باشد ، پس حق تعالی

مدرك باشد، چنانکه گفت: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» (شوری / ۴۲ / ۱۱).  
 ششم: آنکه حق تعالی قدیم ازلی است، یعنی هیچ چیز بر وی در وجود سابق نیست حتی عدم. و وجودش بدایت و اوّل ندارد، و باقی ابدی است، یعنی وجودش مستمرّ دائم است و نهایت ندارد، زیرا که آن حضرت واجب الوجود است، پس مُحال باشد بر وی عدم سابق و لاحق، چه عدم سابق و عدم لاحق اخصّ از عدم مطلق است، و نفی عام مستلزم نفی خاص است. و چون حق تعالی مبدأ همه اشیا است بنابراین هیچ شیء موجود را نیز بر وی سبقت نبود، و این معنی سرمدی بود. و دلیل نقلی بر این، حدیث: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ» است، و این آیه کریمه: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (رحمن / ۵۵ / ۲۷).

هفتم: آنکه حق تعالی متکلم و صاحب کلام است، به اجماع همه ملل و ادیان، یعنی ذات آن حضرت می آفریند کلام را در جسمی از اجسام. و کلام نزد معتزله عبارت است از حروف مسموعه منتظمه، و نزد حنابله و کرامیه مجموع صوت و حروفی است که قائم به ذات حق بود، تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. و تفسیر اشاعره، که می گویند کلام امری است قائم به ذات و ذات تعبیر می کند از آن امر به عبارات مختلفه، و آن را کلام نفسانی می نامند، غیر معقول است. و دلیل آنکه حق تعالی متکلم بود آنست که ایجاد کلام نسبت به ذات بی مانند وی امری است ممکن و هر ممکنی مقدور حق تعالی است، پس ایجاد کلام مقدور وی باشد، چنانکه گفت: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ» (فرقان / ۲۵ / ۱)، و گفت: «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» (ابراهیم / ۱۴ / ۲۷)، و «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» (مائدة / ۵ / ۱)، و گفت: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم / ۵۳ / ۴).  
 هشتم: آنکه صادق است و راست گفتار، زیرا که کذب و دروغ عمل قبیح و زشت است بالضروره، و دیگر از صفات نقص است، و جناب حق جلّ و علا از قبیح و نقص میزا و معزاست، و انتساب آن به ذات وی محال و ممتنع باشد، چنانکه گفت: «الْم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» (بقره / ۲ / ۲)، و گفت: «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ» (احزاب / ۳۳ / ۴).

## فصل سوم

## در بیان صفات سلبی جلالی حضرت بیچون تعالی شانه

و آن هفت است

اول: آنکه حق تعالی مرکب نیست به هیچ وجهی از وجوه و الا لازم آید که محتاج به اجزای خود بود، و جزء غیرکل بود، و هر محتاج به غیر، ممکن الوجود بود، پس وجوب وجود منافات دارد با ترکیب، چنانکه گفت: «إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (عنکبوت / ۲۶ / ۶).

دوم: آنکه حق تعالی جسم نیست، و عرض نیست، زیرا که از آن ذات وی را احتیاج به مکان و امتناع انفکاک از حوادث لازم آید و آن مستلزم حدوث بود، و حدوث واجب مُحال باشد.

و جوهر نیست، اگرچه جوهر هر موجود لافی الموضوع را گویند و موضوع محل مقوم حال را نامند، و این معنی منافات با وجوب وجود ندارد، ولیکن اکثر بر آنند که اسماء الله موقوف به سماع است، و از شارع اطلاق لفظ جوهر بر ذات حق مسموع نشده است، پس نباید اطلاق کرد و جایز نیست. و نیز جوهر به اعتقاد متکلم عبارت از متحیز بالذات است و حق تعالی از تحیز و مکان مقدس و منزّه است. و به مذهب حکیم جوهر ماهیتی است که هرگاه در خارج یافت شود محتاج به موضوع نبود، و این معنی در ماده تحقق یابد و متصور گردد که وجودش غیر ماهیتش باشد و وجود واجب عین ماهیت وی است، پس جوهر نباشد.

و روا نباشد که حق تعالی در چیزی حلول کند چون سیاهی در شبه و کبودی در کرباس.

و جایز نیست که در جهتی باشد، زیرا که در هر دو تقدیر احتیاج به محل و جهت لازم آید. و احتیاج را خود دانستی که بدو راه نیست.

و جایز نیست که حق تعالی درک لذت یا درک الم کند، خواه حسّی باشد خواه عقلی، زیرا که این هر دو معنی یافت نشوند مگر در ذاتی که متصف به مزاج بود، و داشتن مزاج که عبارت از کیفیت متوسطه حاصله باشد و مرکبات عنصری را به سبب انکسار کیفیات متضاده منبعثه از صور اصول آنها که از یکدیگر قبول اثر کرده‌اند در ماده بر حق تعالی محال بود، زیرا که مزاج لازم دارد ترکیب را و حق تعالی منزّه است از ترکیب، پس

منزه بود از الم مطلقاً و از لذت حسی .

أما لذت عقلی که عبارت از ادراک کامل است من حیث هو کمال ، و آن را ابتهاج می خوانند هیچ شکی نیست در آن که حاصل و ثابت است مر حق تعالی را ، چنانکه حکما نیز برآند که آن حضرت را بهجت به کمال بود ، زیرا که کمال او کمال تام و ادراک او ادراک تمام بود ، و عدم اذن شرع اطلاق اسم را به ذات وی نفی این معنی نمی کند از او . و جایز نیست که متحد و یکی شود با چیزی ، زیرا که اتحاد را سه معنی است ؛ یکی انتقال چیزی از صفتی به صفتی ، دوم انتقال چیزی به چیزی که مرکب است از او و از غیر او ، سوم بودن چیزی عین چیز دیگر . و این هر سه نسبت به حق تعالی محال بود ، زیرا که بر تقدیر انتقال متغیر و ممکن بودن و جزویت لازم آید ، و بر تقدیر عین بودن : یا تعدد واجب یا اجتماع امکان و وجوب متنافیین ، یا انقلاب واجب به ممکن یا ممکن به واجب لازم آید ، و این لوازم نسبت به حق تعالی ممتنع است ، و بعضی فی نفسه نیز باطل باشد ، پس اتحاد حق تعالی با غیر محال بود ، پس قول نصاری که گفتند خدا در عیسی حلول کرده است ، و آنچه بعضی از جاهلان و بداعتقادان گویند که حق تعالی در دل عارفان حلول کند عاقل و باطل بود . سبحان رب العزّة عما یصفون ( صفات / ۳۷ / ۱۸۰ ) .

سوم : آن است که حق تعالی محلّ حوادث نیست ، زیرا که بر تقدیر اتّصاف ذات وی به حوادث لازم می آید متأثر شدن او از غیر خودش و محتاج و ناقص بودنش ، و این هر دو بر وی محال و ممتنع بود ، پس مذهب کرامیه نیز که صفات حق تعالی را حادث می دانند ، مثل مذهب محلّ حوادث تجویزکنندگان ذات ، غیر حق بود ، تعالی شأنه عما یقولون .

چهارم : آن است که حق تعالی دیدنی نیست ، زیرا که هر چه دیده شود به چشم در جهتی خواهد بود ، از آنکه یا در مقابل بیننده باشد حقیقه مثل اجسام ، یا در حکم مقابل باشد مثل اعراض و صورتهای نمایان در آینه ، و مقابله راست نمی آید مگر در میان دو چیز که هر دو در جهت باشند ، و هرچه در جهت بود یا جسم بود یا جسمانی ، پس لازم آید که حق تعالی دیدنی باشد یا جسم باشد یا جسمانی . و آن بر وی محال بود . پس باید که دیدنی نباشد ، چنانکه موسی را گفت در جواب : « ارنی » : « لن ترانی » با لفظ « لن » که برای نفی مؤبّد باشد ، یعنی مرا هرگز توانی دید . و گفت : « لا تُدرِکُهُ الأبصارُ وَ هُوَ یُدرِکُ الأبصارَ » ( انعام / ۶ / ۱۰۳ ) .

پنجم: آن است که حق تعالی شریک ندارد، زیرا که اگر واجب الوجود متعدّد باشد فساد نظام عالم لازم می آید، بنابراین نسبت ممکنات به هر دو علی السویه خواهد بود و هر یک از آنها قادر می باشد به ایجاد همه ممکنات، پس چون چیزی به وجود آید اگر مؤثر در او یکی از آنها باشد ترجیح بلامرّجح لازم می آید، و اگر هر دو باشند توارد دو علت مستقلّه بر معلول واحد شخصی لازم آید، و این هر دو محال باشند، و نیز بر تقدیر تعدّد واجب جایز است که یکی از دو واجب اراده وجود چیزی کند و دیگری اراده عدمش، پس اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین لازم آید، و اگر مراد هیچ یک بر نیاید عجز قادرین لازم آید، و اگر مراد یکی بر آید و یکی بر نیاید ترجیح بلامرّجح لازم آید، و این هر سه نیز محال بود.

و همچنین از تعدّد واجب ترکب واجب لازم آید، از آنکه امتیاز هر یک از آن [ دو ] از دیگری به چیزی خواهد بود، و آن چیز نمی تواند بود که زاید بر ذات ایشان باشد، زیرا که احتیاج واجب به امر زاید منفصل از او، خواه وجودی بود و خواه عدمی، ممتنع بود، پس باید که آن ممیّز جزء هر یک از این دو باشد، و از این ترکیب لازم آید، و آن بر واجب محال بود، پس تعدّد واجب محال [ باشد ] .

و از نفی شریک نفی مثل به طریق اولی لازم آید، بنابراین شریک اعم است و مثل اخصّ، مثل عبارت از شریک مساوی در تمام حقیقت بود، و انتفاء عام لازم دارد انتفاء خاص را .

پس حضرت حق جلّ و علا یکی و بی انباز و بی مانند بود، چنانکه گفت: « لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا » (انبیاء / ۲۱ / ۲۲)، و گفت: « إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ » (كهف / ۱۸ / ۱۱۰) و گفت: « وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » (اخلاص / ۱۱۲ / ۴) .

ششم: آن است که حق تعالی را معانی و احوال نیست، زیرا که معانی نزد شیخ اشعری عبارت است از معنایی چند که قایمند به ذات مقدّس حضرت حق و زاید بر آن، و آن علم است و قدرت و اراده و حیات و کلام و سمع و بصر. هرگاه که حق تعالی عالم با علم غیر ذات و قادر با قدرت زاید بر ذات بود هر آینه محتاج خواهد بود در صفات و اتّصاف ذات خود بدان معنی، و آن غیر وی بود، پس لازم آید که ممکن الوجود باشد، و این خلاف واقع و باطل بود .

و احوال جمع حال است، و حال واسطه بین الوجود و العدم را گویند، یعنی صفتی



که نه موجود بود و نه معدوم و قائم به موجودی بود. و آن پُنَج است نسبت به حق تعالیٰ به زعم مشایخ معتزله: اول عالم بودن، دوم قادر بودن، سوم حی بودن، چهارم موجود بودن، پنجم معبود بودن.

و نفی معانی از ذات باری لازم دارد نفی احوال را بدان طریق که دانستی، و نیز معانی و احوال نمی‌تواند بود که واجب‌الوجود باشند و الا تعدد واجب لازم آید، و آن محال بود، چنانکه گذشت، پس می‌باید که ممکن‌الوجود باشند، و هر ممکن حادث بود. و جایز نیست که حق تعالیٰ محلّ حوادث باشد، پس معانی و احوال بر وی روا نبود، چنانکه گفت: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» (انبیاء / ۲۱ / ۲۲).

هفتم: آن است که حق تعالیٰ غنی و بی‌نیاز است و در ذات و صفات خود به هیچ چیز احتیاج ندارد، زیرا که واجب بودن وجود او تقاضا می‌کند استغناء او را از ما سواى خود و احتیاج ما سواى او را بدو، چنانکه از انحصار موجود در واجب و ممکن و تفسیر وجوب وجود و امکان آن مستنبط و مستفاد می‌شود، و آیه مجیده « وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ » (محمد / ۴۷ / ۳۸).

## فصل چهارم

### در بیان آنکه حق تعالیٰ عادل است

یعنی فاعل قبیح و تارک عمل واجب نیست. و در این فصل چند مباحث هست که موقوف است دانستن این مقصد بدان مباحث. گاه علوم انسانی و مطالعات فقهی

### [ مبحث اول حسن عقلی و قبح عقلی ]

اول: آن است که عقل حاکم است بالضروره بدانکه بعضی از احوال حسن است، مثل پس دادن امانت و احسان کردن و صدق نافع، و بعضی از آن قبیح است، مانند خیانت در امانت و ظلم نمودن و کذب مضر. و حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی. نبینی که حکم می‌کنند بدان جمعی که به شرعی قایل نیستند، مثل ملاحده و حکماء هند، و اگر شرعی بودی بایستی که ایشان آن را در نیابند، و دیگر اگر عقلی هم نباشد شرعی هم نمی‌تواند شد، زیرا که بر این تقدیر منتفی می‌باشد قبح کذب از شارع. پس عقل جزم نمی‌نماید به مجرد قول شارع به حسن چیزی یا قبح آن. اما نزد اشاعره شرعی است نه عقلی. و حق آن است که عقلی است، ولیکن شرع کاشف است.

و باید دانست که فعلی که عبارت است از حصول چیزی بعد از عدمش از سببی به اعتبار عدم ترتب ذم بر فاعل او مسمی به حَسَن است ، و به اعتبار ترتب ذم بر فاعل وی مسمی به قبیح . و اگر فاعل حسن چنانکه به فعل آن مستحق مدح بود به ترک آن مستحق ذم شود ، آن را واجب گویند ، و اگر نه مستحق ذم شود و نه مستحق مدح آن را مُباح دانند ، و اگر به ترک آن مستحق مدح بود و به فعل آن مستحق ذم نبود آن را مکروه خوانند .

### مبحث دوم : آن است که ما در کارهای خود فاعل مختاریم .

و این بدیهی است و الاً بایستی که فرقی نباشد میان افعال ما اصلاً ، و حال آنکه فرق بسیار است میان آنکه کسی از بام بیفتد یا به اراده خود از پله‌های نردبان پایین آید ، و همچنین فرق است میان حرکتِ نبض و حرکتِ دست به اختیار یا به رعشه ، و اگر چنین نباشد ممتنع باشد تکلیف کردن حق تعالی ما را به ارتکابِ مأمور و اجتناب از منهی . پس عصیان و غفران و نیران و جنان بی معنی بود و حال آنکه نه چنین است ، پس مجبور بودن ما بی معنی بود ، و دیگر ظلم باشد و زشت بود اینکه حق تعالی در ما معاصی را خود بیافریند و ما را بدان عذاب کند ، و ظلم و قبیح را خود به ذاتِ مقدّس وی راه نیست ، چنانکه گفت : « وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ » (آل عمران / ۳ / ۱۸۲) ، و گفت : « أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ » (هود / ۱۱ / ۱۸) ، پس افعال باید که به اختیار ما باشد ، چنانکه گفت : « أَلْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ » (غافر، ۱۷) ، و گفت : « فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ » (کهف / ۱۸ / ۲۹) . حاصل کلام و بیان واقع آن است که نه آدمی در فعل خود مستقل است و مؤثر تام ، چنانکه حق تعالی را در آن دخلی نبود ، و نه مجبور است در آن ، چنانکه خود بی دخل بود ، بلکه حالتی دارد میان جبر و اختیار و در آن مباشر قریب بود نه مؤثر تام .

### مبحث سوم : آن است که مُحال است که از حق تعالی قبیح صدور یابد

زیرا که علم حق تعالی به قبیح فعل قبیح بازمی دارد وی را از کردن آن ، و هیچ داعی و سببی هم نیست که وی را بر آن دارد ، زیرا که داعی اگر باشد با احتیاج بود به کردن آن کار ، و آن بر حق تعالی محال بود ، یا حکمتی که مقتضی آن بود ، و آن نیز در اینجا منتفی است ، پس مذهب جبریان باطل بود . و نیز اگر صدور فعل قبیح از حق تعالی جایز بود اثباتِ نبوتِ انبیاء ممتنع بود ، و همچنین اراده فعل قبیح و ترک اراده فعل حَسَن و امر بدانچه مراد نبود و نهی از آنچه مراد بود برحق تعالی مُحال بود ، زیرا که آن نیز قبیح است .

مبحث چهارم: آن است که حق تعالی کارها را برای غرضی و حکمتی می‌کند چنانکه قرآن مجید بر آن دلالت می‌کند، مثل آیه کریمه: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات، ۵۶)، و آیه شریفه: «لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (نساء / ۴ / ۱۶۵). و دیگر از نفی غرض عبث لازم آید و اسناد آن به حق تعالی روانیود از روی عقل، زیرا که قبیح است، و از روی نقل، چنانکه حق تعالی گفت: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا» (مؤمنون / ۲۳ / ۱۱۵)، و گفت: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» (انبیاء / ۲۱ / ۱۶).

پس باید که افعال الله معلل به غرض باشد، و آن غرض نمی‌تواند بود که به وی عاید شود، زیرا که وی کامل بالذات است و استکمال بر وی ممتنع بود، پس باید که عاید به غیر شود، و نمی‌تواند بود که ضرر رسانیدن بدان غیر بود، از آنکه آن قبیح بود، بلکه آن باید که نفع بود هم به حسب دنیا و هم به حسب آخرت.

پس ناچار باشد خدای را از تکلیف عباد، و آن عبارت بود از برانگیختن وی شخصی را بی‌واسطه که واجب باشد فرمان او بردن و کردن آنچه در وی مشقتی بود به شرط اعلام، چه تکلیف غافل محال بود، و اگر تکلیف را واجب ندانیم لازم آید که حق تعالی حریص کننده باشد آدمی را به فعل قبیح، زیرا که طبع آدمی را چنان آفریده است که با وی شهوت و خواهشهاست و مایل به کار قبیح بود و متنفر از فعل حسن، پس ناچار باشد از چیزی که نفس را زجر و منع نماید از ناصواب و دعوت و ترغیب نماید به صواب، و آن تکلیف بود.

و آنچه از تکلیف آید از عقل و علم تنها نیاید، زیرا که سهل می‌نماید پیش نفس اکثر مذممت عاقلان شنیدن در سر قضای حاجتی و برآمدن شهوتی.

و جهت حسن تکلیف که از وجوب آن مستفاد می‌شود تحریض خلق است به ثواب، که آن عبارت است از نفع مستحق مقارن تعظیم و اجلال خداوند بود بنده را، و محال باشد وصول آن به مستحق بی‌واسطه تکلیف.

مبحث پنجم، آن است که بر حق تعالی لطف واجب است

و لطف آن چیز را گویند که نزدیک کند بنده را به طاعت و دور کند از معصیت، و بهره نبود او را، در کردن و نکردن، و به حد اضطراب نرسیده بود در استدعاء آنچه لطف کرده شده است بدان. و دلیل وجوب لطف آن است که غرض تکلیف کننده بی آن حاصل

نشود و مقرر است که هرگاه شخصی از کسی توقع کاری دارد و داند که وی را کاری سهل باید کرد تا آن کار مقصود از آن کس صدور یابد اگر آن کار سهل را نکند تا آن مطلوب وقوع پذیرد هر آینه آن شخص غرض خود را برهم زده باشد و نگذاشته که به فعل آید و آن خود از روی عقل قبیح بود، و حق تعالی از قبح منزه [ است ]، پس تکلیف بر وی واجب باشد.

### مبحث ششم: [ آن است که حق تعالی عوض دهد ]

آن است که بر حق تعالی واجب بود که عوض دهد آلام و امراض چندی را که از وی و غیر وی به بندگان می‌رسد و الا لازم آید که ظالم باشد و حال آنکه ذات بی‌مانند وی منزه بود از ظلم. و آن عوض باید که زیاده بر الم بود و اگر نه عبث باشد، و حق تعالی از فعل عبث مبّرأ باشد. و عوض عبارت از نفع مستحق بود که خالی باشد از تعظیم و اجلال، یعنی مثل تفضّل نبود که استحقاق را در آن دخل نبود، و مثل اجر در ثواب نبود که به فعل خود مستحق آن شود.

## فصل پنجم

### در بیان نبوت

بدان که نبی انسانی را گویند که خبردهنده باشد از خالق به خلق بی واسطه احدی از بشر. و در این فصل پنج مبحث مذکور می‌شود.

[ مبحث ] اول: در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن

عبدمناف صلى الله عليه وآله وسلم

آن حضرت رسول بر حق است و به صدق پیام خداوند به بنده آورده است، زیرا که دعوی پیغمبری کرد و بر طبق دعوی خود بیته معجزه گذرانید، پس باید که در آن دعوی راستگو باشد، و الا لازم می‌آید تحریص اهل تکلیف به فعل قبیح، و آن بر حق تعالی محال بود.

معجزه عبارت است از ثابت شدن آنچه معتاد نیست یا نفی آنچه معتاد است با خرق عادت و مطابقت دعوی. و صدور آن از آن حضرت به تواتر بر ما ثابت شده است. یعنی جمع کثیری که در جمیع مراتب عقل تجویز کذب ایشان نمی‌کند نقل کرده‌اند که دعوی نبوت با ظهور معجزه از آن حضرت صدور یافت.

و از جمله آن معجزات : یکی قرآن کریم و فرقان عظیم است که هرچند فصحا و بلغا خواستند که با آن معارض شوند و در برابر آن چیزی گویند نتوانستند . چنانکه حق تعالی گفت : « وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ » (بقره / ۲ / ۲۳) ، و در مقابل یک سوره از ادای کلام عاجز شدند تا به کل آن خود چه رسد . و گفت : « قُلْ لَنْ اجْتَمَعَتِ الْجِنَّ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً » (اسراء / ۱۷ / ۸۸) .

دوم : از آن شکافتن [ ماه ] هست به امر عالی او و باز بهم پیوستن ، و ساحران هم قایلند براینکه سحر را به اجرام سماوی راه نیست .

سوم : جاری شدن چشمه است از میان انگشتان مبارکش بعد از مراجعت از غزای تبوک ، چنانکه جمع کثیری از آب قلیلی سیراب شدند .

چهارم : سیرگرداندن خلق بسیار از اطعام اندک ، چندبار ، خصوصاً در وقتی که آیه کریمه : « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » ( شعراء / ۲۶ / ۲۱۴ ) ، را می خواست به سمع بنی هاشم رساند ، و ایشان را به منزل خود به ضیافت طلبید و با گوشت گوسفندی و کاسه ای از شیر چهل نفر را سیر کرد ، و آن گوشت و شیر همچنان به جای خود بود که هیچ کم نشد . پنجم : تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست شریف وی که مرآت قدرت الله بود .

و به جز این معجزات آن مقتدا بسیار است ، بلکه بیشتر از آن است که به بیان آید .

مبحث دوم : در بیان آنکه واجب است که پیغمبر معصوم باشد از همه گناهان کبیره و صغیره عمدتاً و سهواً

زیرا که اگر چنین نباشد اعتماد کردن به قول او حاصل نمی شود ، پس فایده بعثت و غرض از آن منتفی می گردد ، و آن خود بر حق تعالی مُحال بود ، پس عصمت بنی ناچار باشد . و عصمت عبارت است از لطف حق تعالی که شامل حال مکلف شود ، چنانکه با وی داعی نگذارد که وی را دعوت کند به ترک طاعت یا میل دهد به ارتکاب معصیت ، با وجود قدرت وی برای ترک و ارتکاب ، و اگر نه مستحق مدح و ثواب نبودی .

مبحث سوم : در بیان آنکه عصمت پیغمبر باید که از اول عمر تا به آخر باشد نه همین در زمان دعوت

و هدایت

زیرا که دلها مطیع و منقاد نمی شوند فرمان کسی را که در زمان سابق عمر وی از وی انواع معاصی از کبایر و صغایر صادر شده باشد و نفسها نفرت می نمایند از وی . پس انتفاء

غرض و فایدهٔ بعثت که مستلزم عبث بود لازم آید، و آن از حق تعالی مُحال بود.

**مبحث چهارم:** در بیان آنکه واجب است که پیغمبر از همهٔ اهل زمان خود فاضلتر و بزرگتر بود و الاً لازم می آید که تقدیم دهد حکیم علی الاطلاق مفضول ناقص مستکمل کم فضیلت را بر افضل و کثیرالفضل و کامل و مکمل. و این قبیح بود، هم از روی نقل، چنانکه خدای تعالی گفت: «أَمَّن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُبْعَ أَمَّن لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (یونس / ۱۰ / ۳۵)، یا لازم آید ترجیح بلا مرجح اگر مساوی باشد با ایشان در فضل، و آن مُحال بود.

**مبحث پنجم:** در بیان آنکه واجب است که پیغمبر منزّه باشد

[باید منزّه باشد] از آنکه در سلسلهٔ آباء و اجداد وی مردم دنی باشند، مثل کافر و اهل بدعت و اهل صنعت سهلی، مثل جولایی، و همچنین می باید که پاک باشند از آلاینده زنا در سلسلهٔ امتهات و جدات خود، چنانکه فرمود که: «همیشه نقل می فرمود حق تعالی نور مرا و نطفه ای را که خلقت من بالقوه از او بود از پشت پدران به رحم مادران پاکیزه». و باید که مطهر باشد از اخلاق زشت و صفات بد، مثل درشت خویی و بخل، و از معایب خلقت، مانند جذام و برص و امراض مزمنه، و از هر چه دلالت کند آن به خست آدمی و عدم مروّت وی، چون بر سرراه یا در بازار چیزی خوردن، زیرا که بر تقدیر اتّصاف بدین اوصاف و عیوب در نظرها حقیر نماید و در نفس الامر ناقص باشد، پس نه فاضلتر از غیر خودش باشد و هم کس رغبت به پیروی وی تواند کرد. پس باید که خردمند و درست اندیشه و صاحب نفس قدسی باشد تا انقیاد و امتثال وی در او امر و نواهی آسان دست دهد.

## فصل ششم

### در بیان امامت

و در این فصل پنج مبحث باید که مذکور شود.

[مبحث اول] در بیان آنکه امامت واجب است به حسب حکمت

زیرا که آن عبارت است از ریاست و ولایت عام بر همهٔ انام که حاصل و ثابت باشد از برای یکی از افراد انسانی هم در امور دنیا و هم در امور دین. و در این خود شکی نیست که هرگاه میان مردم بزرگی باشد که داد مظلوم از ظالم بستاند و ستمکاران را از ستم بازدارد، این عین مصلحت بود که خلق به واسطهٔ آن به صلاح نزدیک و از فساد دور

خواهند بود. پس امامت لطف باشد، و لطف خود گذشت که بر خدای تعالی واجب است. پس امام تعیین کردن بر خدای واجب باشد، هم از روی عقل چنانکه دانستی، و هم از روی نقل چنانکه گفت. « فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ » (مائده / ۵ / ۵۴).

**مبحث دوم:** در بیان آنکه امام باید که معصوم باشد

والآ تسلسل لازم آید، زیرا که حاجت به امام از آن جهت است که منع ظالم کند از ظلم و انتقام ستمدیده کشد از ستمکار، پس اگر خودش غیر معصوم باشد احتیاج به امام دیگر خواهد داشت و این سخن در آن امام دیگر می‌رود، و همچنین لازم می‌آید که این معنی الی غیر النهایه بکشد، و آن خود باطل بود، پس عدم عصمت امام جایز نبود.

دلیل دیگر بر این آنست که هرگاه امام معصیت کند، پس اگر انکار وی به واسطه آن بر ما واجب بود در پیش ما بی اعتبار شود و ما را فایده نصب او برهم خورد، و دیگر چگونه انکار شخصی توانیم کرد که به طاعت وی حق تعالی امر کرده باشد، چنانکه گفت: « أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ » (نساء / ۴ / ۵۹)، و اولوالامر امام زمان بود. و اگر گوئیم که انکار ما وی را در آن بر ما واجب نبود و خوب امر معروف و نهی از منکر از ما ساقط شود، و آن خود مُحال بود چنانکه خواهد آمد.

و دیگر چون امام حافظ شرع است، پس باید که معصوم باشد تا زیاده و نقصان به شرع راه نیابد.

و دلیل دیگر آنکه حق تعالی فرمود: « لَا يَنْتَهِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » (بقره / ۲ / ۱۲۴).

**مبحث سوم:** آن است که امام باید که از جانب حق تعالی به نض قاطع معین شود

نه به اختیار خلق چنانکه مذهب اهل سنت است، و نه با خروج با سیف و از اولاد فاطمه بودن با علم و زهد چنانکه اعتقاد زیدیان است. و دلیل بر آن آنست که امام معصوم بود در نفس الامر و عصمت از امور باطنی بود و خلق را بر باطن اطلاع نبود، پس باید آن به نصّ و تعیین عالم السّر والخفیات بود. و باید که معجزه بر دست او ظاهر شود و خرق عادت از او صادر گردد تا دلالت کند بر صدق دعوی او.

**مبحث چهارم:** آن است که امام باید که فاضلتر از رعیت بود

زیرا که بر تقدیر مساوات ترجیح بلامرّجح لازم می‌آید، و بر تقدیر نقصان مرتبه و حال تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید، و این هر دو باطل بود، و شقّ دیگر خود به غیر افضلیت نیست، پس آن ثابت باشد.

**مبحث پنجم:** آن است که امام بعد از پیغمبر بیواسطه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است به نصّ قاطع متواتر که از پیغمبر به ما رسیده است. چنانکه گفت: «یا علی، تو جانشین منی بعد از من»، و گفت: «تو ولیّ هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای»، و گفت: «تو پیشوای پرهیزگاران و پیشرو دست پا و روسفیدانی»، و گفت: «تو برادر منی و وصیّ و خلیفه منی، بعد از من قاضی دین منی»، و دست آن حضرت را بگرفت و رو به مردم کرد و گفت: «این جانشین من است بر شما بعد از من»، و گفت: «سلام دهید و درود فرستید بر علی بدانکه او امیرمؤمنان است». و بجز این احادیث در این باب بسیار است. و مؤید این است آیه کریمه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» (مائدة / ۵ / ۵۵)، و آیه شریفه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»، (مائدة / ۳ / ۵)، تا به آخر، و آیه مجیده: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» (مائدة / ۵ / ۶۷)، و آیه جلیله: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (رعد / ۱۳ / ۷) و آیه عظیمه: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ» (آل عمران / ۳ / ۶۱)، و آیه: «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب / ۳۲)، و آیه حمیده: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (انفال / ۸ / ۶۴). و آیات دیگر که ذکر آن در این مختصر مناسب نیست. و دلیل دیگر آن است که آن حضرت را در آیه مباحله نفس رسول خواند و رسول خود به اتفاق همه از همه خلق افضل بود، بنابراین وی نیز مثل رسول باید که از همه افضل بود، پس باید که امام او بود.

و دیگر پیغمبر ﷺ را در مباحله احتیاج به وجود شریف او شد نه به دیگری و دیگر وی معصوم بود و هیچ یک از جماعتی که دیگران مدعی امامت ایشانند به اجماع معصوم نباشند.

و دیگر از همه اصحاب فاضلتر بود، زیرا که در جمیع وقایع و مشکلات به وی رجوع می‌گردید و وی به هیچ کس در هیچ قضیه‌ای رجوع نکرد.

و دیگر رسول ﷺ در حق وی گفت که: «علی داناترین شما است». و بعد از وی هم تمام علما و فضلا در حجج و بیانات به وی مستند می‌شوند. و مشایخ صوفیه و اکابر محققین در طریق خود به وی متمسک و معتصم اند. و دیگر نفرت و زهد وی از مال و جاه دنیا بیشتر از همه زاهدان بود، چنانکه گفت: «عجوزه دنیا! من ترا سه طلاق دادم تا دیگر رجوع من به تو هرگز روا نبود».



و گفت: « دنیا و آخرت را چون مشرق و مغرب یافتم که هرچند به یکی از آن نزدیکتر گردی از آن دیگری دورتر شوی » .

و گفت: دنیای شما در نظر من خوارتر است از برگ گیاهی که در دهن ملخی باشد که آن را قایم دارد، و چه شده است علی را که میل کند به نعمت فانی و لذت غیرباقی .  
و گفت: « واللّٰه، هر آینه دنیای شما اینکه می بینید و می خواهید خوارتر است در چشم من از پاچه خوکی که در دست پیسی باشد » .

و گفت: « نعمت و دولت دنیا به ماری ماند که نرم و اندرون پر زهر بود » . و زهی احمق بی حمیت که گرد وی بگردد و از این است که هرکس محبّ و پیرو وی است البته از متاع دنیا متغیر و مستوحش می باشد و هر که به خلاف این بود مخالف وی بود .

و دیگر جهادی که وی کرد در اسلام و قوتی که وی داد دین را تا به حدی که نفس نفیس خود را فدای رسول کرد و در جای وی خوابید، و آن غیر از وی از هیچ کس نیامد .  
و دیگر عابدترین مردمان بود، چنانکه گاهی می شد که شبی هزار رکعت نماز کردی، و پیشانی مبارکش از کثرت سجود چون زانوی شتر می نمودی .

و دیگر معجزه ها بر دست او ظاهر شد: مثل کندن در خبیر که هفتاد کس از زورمندان آن را به جای خود نتوانستند برد .

و دیگر در راه بنی مطلق محاربه کرد با جنیان که قصد آزار رسول داشتند و بسیاری از ایشان را بکشت .

و دیگر در سر منبر مسجد کوفه از دهایی را که از حاکمان جنیان بود در میان جمع کثیری در مسأله ای که بر او مشکل شده بود آن حلال مشکلات جواب نیکو داد و راهی ساخت .

و دیگر آفتاب را بعد از غروب به وقت عصر برگردانید . و به غیر از این مذکورات دلایل بسیار است .

پس باید که امام انام و جانشین رسول علیهما السلام و رهنمای خواص و عوام وی بود، و بعد از او فرزند سعادت مندش امام حسن علیه السلام، و بعد از آن فرزند ارجمندش امام حسین (ع)، و بعد از او پسر او امام زین العابدین (ع)، و بعد از او پسر او امام محمد باقر (ع)، و بعد از او پسر او امام جعفر صادق (ع)، و بعد از او امام موسی کاظم (ع)، و بعد از او پسر او امام علی ابن موسی الرضا (ع)، و بعد از او پسر او امام محمد تقی (ع)، و بعد از

او پسر او امام علی النقی (ع)، و بعد از او پسر او امام حسن عسکری (ع)، و بعد از او پسر او مهدی صاحب‌العصر و الزمان علیه و علیهم صلوات الرّحمن .

و از جمله دلایل آن این نقل متواتر است که : شخصی یهودی ، جندل نام ، در خدمت پیغمبر ﷺ مسلمان شد ، و از آن پرسید که بعد از تو پیشوایان امت و جانشینان تو میان ایشان چند باشند . پیغمبر گفت : « اوصیای من بعد از من به عدد نقبای بنی اسرائیل باشند . اوّل ایشان سید اوصیا و وارث انبیا ، پدر ائمه نجبا ، علی ابن ابی طالب علیه السلام ، پس از وی فرزندان او حسن و حسین ، و چون مدّت حسین منقضی شود قیام کند به امر امامت پسر او علی که ملقب به زین العابدین بود ، پس چون منقضی شود مدّت او نیز قیام نماید بدان امر پسر او محمّد نام که خوانده می شود به باقر ، و چون زمان وی منقضی شود بایستد بدان امر پسر او جعفر مدعوّ به صادق ، و بعد از انقضای امام جعفر قیام دارد آن امر را پسر او موسی مسمیّ به کاظم ، پس چون بگذرد مدّت موسی قیام کند بدان امر پسر او علی که نام برده شود به رضا ، و بعد از گذشتن روزگار وی پیا دارد آن امر را پسر او محمّد که خوانده شود به تقی ، و بعد از انقضای ایام وی قیام نماید بدان امر پسر او علی مسمیّ به نقی ، و چون بگذرد زمان وی قیام کند بدان امر بعد از او پسر او حسن که خوانده شود به امین ، و پس از آن که زمان وی نیز منقضی شود قیام دارد آن امر را پسر خلف او حجّت خدای و غایب شود از امت .

پس از آن رسول (ص) برخاست . جندل گفت : یا رسول الله ، بتحقیق که ما یافته ایم و دیده ایم اینها را که تو می گویی در تورات ، و بتحقیق که بشارت داده است ما را موسی بن عمران به وجود اوصیای تو از اولاد تو .

پس از آن ، رسول ﷺ این آیه برخواند که : « وَعَدَلُّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا » (نور / ۲۴ / ۵۵) .

و پس از آن جندل گفت : خوفِ آن بزرگان از چه خواهد بودن ؟ آن حضرت فرمود که : در زمان هر کدام از ایشان شیطانی خواهد بود - یعنی سلطان ظالمی - که در برابر ایشان در آید و آزار ایشان کند ، پس چون حق تعالی بزودی قائم ما را از غیبت بیرون آورد ، پر کند روی زمین را از عدل چنانکه پر کرده شده باشد از جور و ظلم . پس فرمود

که خوشا به حال آن کسانی که صابر باشند در غیبت وی و قائم باشند در طریقت ایشان . این گروهند که حق تعالی ایشان را وصف کرد در کتاب خودش و گفت : « الذین یؤمنون بالغیب » ( بقره ، ۳ ) ، و گفت : « اولئک حزبُ الله ، إلا ان حزبَ الله هم المفلحون » ( مجادله / ۵۸ / ۲۲ ) ، ( بحار الانوار ، ج ۳۶ ، ص ۳۰۴ - ۳۰۶ ) .

و مروی است که پیغمبر (ص) در حق حضرت امام حسین (ع) گفت که : « این فرزند من امام است و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان باشد » ( بحار الانوار ، ج ۳۶ ، ص ۳۱۳ ) .  
و نیز مقرر است که هر لاحق از ائمه امام است به نص سابق .

### فصل هفتم

#### در بیان معاد و اثبات قیامت جسمانی و روحانی

و از دلایل آن : یکی اجماع و اتفاق همه مسلمانان است بر وجوب وقوع واقعه مهمه آن ، و هر چه که اهل ملل در آن متفق باشند آن حق و صدق باشد ، پس معاد البته باید که واقع شود .

و دیگر : اگر باری دیگر حق تعالی مردگان را زنده نگرداند تکلیف قبیح و مشقت بی فایده می باشد ، و آن خود بر حق تعالی محال بود .

و دیگر : وقوع واقعه امری است ممکن و مقدور قدرت حضرت حق ، و شارع صادق خبر داد از واقع شدن آن ، پس باید که واقع شود .

و دیگر : در قرآن مجید آیات محکمات بینات در انکار بر منکران بسیار است . مثل آیه کریمه : « أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَهُ عِظَامَهُ . بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نَسُوِيَ بَنَانَهُ » ( قیامه / ۷۵ / ۴ ) . و آیه مجیده : « وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ . قَالَ : مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ . قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ » ( یس / ۳۶ / ۷۸ ) .

و مثل آیه جلیله : « أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ » ( عادیات / ۱۰ / ۱۰ ) .

پس هر که او را حقی و عوضی بود بر خدا یا دیگری را در دمه او حقی و عوضی بود آفریدن او بار دیگر از روی عقل واجب بود تا حق به حقدار برسد ، و هر که نه چنین باشد ، مثل انسان غیر مکلف و سایر حیوانات واجب است اعتقاد به اعاده آن از روی نقل .

چنانکه حق تعالی گفت: «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» (تکویر، ۵)، و گفت: «وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ» (تکویر / ۸ / ۸۱).

دلیل نقلی حقیقت معاد روحانی که مبنای آن بر بقای نفس است بعد از خرابی بدن این آیه جمیله است که: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران / ۳ / ۶۹).

و دلیل عقل آن آنست که بعضی از تکالیف و اعمال بدنی است و بعضی روحانی. پس اعاده هر دو برای جزا دادن واجب و لازم است.

و دیگر: مکلف در واقع نفس ناطقه است و بدن آلت و مرکب اوست، پس در خور ثواب و عقاب او بود.

و دیگر: در معاد روحانی کم کسی را خلاف است.

و باید دانست که واجب است اقرار و اعتراف نمودن به زبان و دل به جمیع آنچه پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، برای آن آمده است که آن را به خلق برساند.

مثل حقیقت عذاب قبر و عقاب گور، به دلیل آیه کریمه «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» (غافر / ۴۰ / ۴۶). و آیه عظیمه: «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» (غافر / ۴۰ / ۴۶). و آیه شریفه «أُمَّتًا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيِنَا اثْنَتَيْنِ» (غافر / ۴۰ / ۱۱). و آیه مجیده «أَغْرَقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا» (نوح / ۷۱ / ۲۵).

و مانند حقیقت پل صراط. و در حدیث آمده است که آن پلی است کشیده شده بر سر جهنم که اولین و آخرین را بر سر او عبور می‌افتد، و آن باریکتر است از مو و تیزتر از شمشیر. و آنکه در آیه آمده است که: «وَأِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» (مریم، ۷۱). - یعنی هیچ یک از شما نیست مگر آنکه وی را گذر بر آتش می‌افتد. اکثر آن است که گذر بر صراط مراد است.

و همچو مثل حقیقت میزان، چنانکه حق تعالی در قرآن از آن خبر داد و گفت: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» (انبیاء / ۲۱ / ۴۷). و گفت: «فَأَمَّا مَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ. وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمَةٌ هَاطِيَةٌ» (قارعه / ۱۰۱ / ۶). و در حدیث آمده است که آن ترازویی است که بدان اعمال بندگان را بکشند، و آن را دو کفه و دو شاهین و زبانی بود.

و همچون حقیقت پریدن نامه‌های عمل در هوا، و حقیقت حساب، چنانکه حق

تعالی گفت: « و أَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً » (انشقاق / ۸)،  
 « وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانَهُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً » (اسراء / ۱۷ /  
 ۱۳)، و گفت: « إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ » (مائده / ۴ / ۵). و پیغمبر گفت: « حَاسِبُوا  
 أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا وَزِنُوا أَعْمَالَكُمْ [بمیزان الحیاء] قَبْلَ أَنْ تُوَزَّنُوا » (بحار الأنوار،  
 ج ۷۱، ص ۲۶۵).

و حقیقت دوزخ و بهشت و ثواب و عقاب و دوام آن، چنانکه حق تعالی گفت: « وَ  
 أُرْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ » (شعراء / ۲۶ / ۹۰)، و گفت: « خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا » (نساء / ۴ / ۱۶۹)  
 گفت: « وَ بُرِّزَتِ الْحَجِيمُ لِلْغَاوِينَ » و گفت: « خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا » (نساء / ۴ / ۱۶۹)، و  
 گفت: « جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » (واقعه / ۵۶ / ۲۴).

و تفصیل کل این مذکورات را چنانکه شارح آشکار کرده است تصدیق باید نمود،  
 و به نوعی که مُخْبِر صادق خبر داده حق باید دانست، زیرا که اینها امر چندی اند و ممکن  
 حق تعالی قادر علی الاطلاق است. پس شک را به دل راه نباید داد.

و باید دانست که مؤمن عاصی مُخَلَّد در دوزخ نخواهد ماند اگر چه بی توبه بمیرد، و  
 به واسطه اصل ایمان به مقتضای آیه کریمه که: « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ » (زلزله /  
 ۷ / ۹۹) و محتمل که در اصل به دوزخ نرود به سبب عفو و آمرزش حق تعالی و با شفاعت  
 رسول خدا و ائمه هدی، چنانکه حق تعالی گفت: « إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ  
 مَا دُونِ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ » (نساء / ۴ / ۴۸)، و گفت: « وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى »  
 (ضحی / ۹۳ / ۵).

و باید دانست که توبه و بازگشت از معصیت در حال بانیت عدم عود بدان در  
 استقبال و ندامت کشیدن به فعل قبیح و ترک واجب بر هر مکلفی واجب بود، هم از روی  
 عقل، زیرا که بدان دفع ضرر عاجل و آجل توان کرد، و آن خود واجب بود، و هم از  
 روی نقل، چنانکه خدای تعالی گفت: « وَ تَوَبُّوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ  
 تُفْلِحُونَ » (نور / ۲۴ / ۳۱).

و توبه از بعضی گناهان دون بعضی جایز بود، و از حق الناس ابراء ذمه حاصل باید  
 کرد، و از حق الله آنچه اداکردنی است ادا کند و آنچه قضا کردنی است قضا نماید، و جز  
 این دو را امیدوار باید بود.

و بعد از توبه غفران را بعضی تفضل می دانند و جمعی واجب و لازم.

و باید دانست که امر به معروف و نهی از منکر واجب عین بود و به قولی واجب کفایی بود به قولی هرگاه چهار شرط متحقق باشد. اول آنکه آمر و ناهی عالم بود به معروف و منکر تا بیم امر به منکر و نهی از معروف نباشد، دوم آنکه عقل و دل تجویز تأثیر آن امر و نهی کند در نفس آن شخص که به او می‌فرمایند، سوم آنکه امن باشد از ضرر مالی و عرض و بدنی که به وی یا یکی از مسلمانان برسد، چهارم آنکه برآینده [باشد] نه برگزیده که آن، عبث بود.

و دلیل وجوب آن نقلی بود، نه عقلی، و الا لازم آمدی که بر حق تعالی نیز واجب باشد. پس بایستی که هیچ کس فعل قبیح و ترک واجب نتواند کرد، پس وجوب آن نقلی بود، چنانکه حق تعالی گفت: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (آل عمران ۱۰۴/۳). و پیغمبر ﷺ گفت: «که امر کنید به یکدیگر به نیکی و منع کنید از بدی، و اگر نه حق تعالی بدان شما را بر نیکان شما مسلط کند و دعای ایشان هرگز مستجاب نگردد».

به امداد مالک معین و سلطان مبین رساله لوازم الدین به اتمام رسید. در این اثناء به الهام ملک علام به خاطر خطوط کرد که رساله اعتقادات عمده المجتهدین، بهاء الملة والدين رضوان الله عليه را که به زبان تازی نوشته است به فارسی ترجمه کنم و عبارات مختصر آن طویل کنم و الفاظ مجمل آن اندک تفصیلی دهم تا توضیحی حاصل شود و فایده‌اش بیشتر گردد و امتیاز حق از باطل حاصل گردد.